

## فصل سی و نهم

# بلعام و بالق

بنی اسرائیل پس از فتح باشان به کرانه رود خانه اردن بازگشتند و کنار دهنه آن نهر جنب بحر المیت روبروی شهر اریحا اردو زدند و آماده تسخیر کنعان شدند. آنان در نزدیکی مرز موآب بودند و موآبیان از همجواری متجاوزین دچار وحشت شدند.

موآبیان مستقیماً از اسرائیلیها آزرده نشده بودند منتها از سرنوشتی که کشورهای همجواریشان دچار شده بودند مضطرب و نگران خود بودند. اکنون بنی اسرائیل بر اموریها غلبه یافته و با تصرف سرزمین اموریها کشور موآبیها را که در تصرف اموریها بود نیز متصرف شده بودند. لشکریان باشان در برابر قدرت اسرار آمیز ستون ابری مغلوب شده شهرهای محصور و مستحکمشان بدست عبرانیها سقوط کرده بود لذا موآبیان جرأت نکردند بر عبرانیان حمله کنند زیرا که نیروی نظامی آنان در مقابل قوای مافوق الطبیعه بنی اسرائیل عاجز بود. بنابراین مانند فرعون مصر تصمیم گرفتند

برای مقابله با خداوند پناه به جادوگران ببرند و مسمم بودند که بنی اسرائیل را دچار بلا کنند.

موآبیان با اهالی مدیان هم از لحاظ ملی و هم از لحاظ مذهبی مناسبات نزدیکی داشتند. بالاق پادشاه موآب کشورهای متحدش را به هیجان آورده برای مبارزه با اسرائیل همکاری آنان را چنین درخواست نمود: «این جمعیت کثیر، ما را مثل گاو که علف می خورد خواهد بلعید!» (۱) شهرت قدرت مافوق الطبیعه یکی از ساکنان بین النهرین به اهالی موآب رسیده بود و آنان مسمم شدند کمک او را بطلبند. بنابراین گروهی از شیوخ موآب و مدیان را برای نفرین و جلب همکاری وی بر علیه قوم بنی اسرائیل بنزدش فرستادند.

سفر فوراً سفر طولانی خود را آغاز کرده کوه و صحرا را بسوی بین النهرین طی کردند. پیغام پادشاهشان را به بلعام رسانیده گفتند: «قوم بزرگ از مصر بیرون آمده است، مردمش همه جا پخش شده اند و بسوی سرزمین من می آیند. در خواست می کنم بیایی و این قوم را برای من نفرین کنی، زیرا از ما قویترند. شاید به این وسیله میتوانم آنان را شکست داده، از سرزمین خودم بیرون کنم. زیرا می دانم هر که را تو برکت دهی

برکت خواهد یافت و هر که را نفرین کنی، زیر لعنت قرار خواهد گرفت."

زمانی بلعام خود مردی با تقوی و نبی خداوند بود ولی بخاطر طمع مرتد گشته بود. با این وجود هنوز ادعای خدمتگزاری خدای تعالی را میکرد. از احسان خداوند نسبت به بنی اسرائیل بی خبر نبود و وقتی که سفر اهدف حضورشان را بیان کردند بخوبی متوجه مقاصد آنان گردید. وظیفه اش این بود که آنان را با هدایایشان از خود دور کند. ولی وسوسه شد و خود را بمخاطره انداخت، بنابراین مهمانان را دعوت نمود شب را در آنجا بگذرانند تا با خدا مشورت کرده مصلحت او را دریافت نماید. بلعام بخوبی می دانست که نفرینش لطمه ای به اسرائیل نمی رساند زیرا خداوند حافظ آنان است و تا زمانی که نسبت با او وفادار بمانند هیچ نیروی اهریمنی نمی تواند بر آنان استیلا یابد. ولی فرستاده ها با کلماتی تملق آمیز حس خود خواهی و تکبر او را تحریک کردند: "زیرا میدانم هر کرا تو برکت دهی مبارک است و هر کرا لعنت نمائی ملعون است." هدایای گرانها و وعده مقام عالی طمع او را برانگیخت. با حرص و ولع هدایا را پذیرفت و به عنوان اینکه اراده کامل خدا را مصلحت کند

آرزوی بالاق را انجام داد.

شبانگاه فرشته خداوند بلعام را گفت: "با آنها نرو. تو نباید این قوم را نفرین کنی، چون من ایشان را برکت داده ام." صبح روز بعد بلعام سفرا را مرخص کرد ولی فرمایشات خدا را به ایشان نگفت. چون حرمت و مکنت او در یک لحظه به باد رفت، با کدورت خاطر گفت: "به سرزمین خود برگردید. خداوند به من اجازه نمی دهد این کار را انجام دهم."

"بلعام پولی را که از انجام ناراستی بدست می آورد، دوست طمع، که خدا آن را بت پرستی می داند، او را فردی ابن الوقت کرده بود و همین یک گناه او را باسارت شیطان در آورده بود. و همین امر هم سبب شکستش گردید. اغوا کننده انسانها را با وعده سود زودگذر دنیوی از خدا دور میکند. به آنان تلقین میکند که صداقتشان مانع پیش رفت می شود و نتیجتاً بسیاری را از راه درستکاری منحرف می سازد. یک اقدام نادرست راه اشتباه بعدی را آسانتر میسازد تا نادرستی جزء عادات فرد می شود. بسیاری برای کسب خواهشهای نفسانی خود مرتکب بدترین گناهان میشوند و تصور میکنند با انحراف از راه

راست برای رسیدن به هدفهای خود چیزی مانع باز کشت آنان به راه اولیه نخواهد شد. این افراد خود را در دامن شیطان انداخته و رهائی آنان از این بند بسیار بندرت واقع شده است.

وقتی فرستاده های بالاق جواب منفی بلعام را گزارش دادند در مورد اینکه خداوند ویرا از هر گونه اقدامی برحذر داشته است اشاره ای نکردند. بتصور اینکه بلعام انتظار هدایای بزرگتر و بیشتری دارد بالاق تعداد بیشتری از شاهزادگان برجسته خود را با وعده ها و حرمتهای گزافتری روانه کرد به امید اینکه بلعام را بهر ترتیبی که شده بیاورند. پیغام جدی بالاق این بود: "بالاق پادشاه به تو التماس می کند که بیایی. او قول داده است که پاداش خوبی به تو دهد و هرچه خواهی برایت انجام دهد. فقط بیا و این قوم را نفرین کن." (۳)

بلعام برای دومین بار آزموده شد. وی در برابر خواهشهای سفرای جدید با کلماتی جدی اعلام کرد هر مقدار که طلا و نقره پیشنهاد کنند نمی تواند بهیچ وجه وی را بعملی مخالف اراده خداوند وادار نماید. ولی در عین حال در درون خود اشتیاق داشت خواهش پادشاه را برآورده سازد. پیغام آوران را شبی نگه داشت تا از خداوند بار دیگر استفسار نماید، و

اگر چه میل خداوند برایش فاش شده بود گوئی خداوند بشر است و تغییر عقیده خواهد داد.

شبانگاه خداوند به بلعام ظاهر شده فرمود: "اگر این مردان برای طلبیدن تو بیایند برخاسته همراه ایشان برو اما کلامی را که من بتو گویم بهمان عمل نما." چون بلعام اشتیاق برقتن داشت لذا خداوند وی را رخصت داد. او از ابتدا تمایل به رفتن داشت و نرفتن او بخاطر انجام اراده خداوند نبود بلکه سعی داشت که موافقت خدا را جلب کند.

هزاران نفر امروزه همین راه را پیش می گیرند. تا آنجائیکه اراده خدا مورد پسند خودشان است اشکالی در رعایت آن ندارند. راهی که می باید بروند بطور وضوح در کتاب مقدس با استدلال و منطق اعلام شده است. ولی از آنجائیکه این دلایل بر خلاف امیال و اهدافشان می باشند آنها را ندیده گرفته نظریات خود را نزد خداوند برده با تظاهرات مفصل و نمازهای طولانی و باصطلاح اراده او را می طلبند. ولی خدا تحقیر نخواهد شد. غالباً آنان را بحال خود نهاده تا امیال خود را دنبال کنند و نتیجه اش را نیز در یافت کنند. "بنی اسرائیل سخن مرا نشنیدند و مرا اطاعت نکردند. پس من هم ایشان را رها کردم تا به راه

خود روند و مطابق میل خود زندگی کنند." (۴) هر گاه انسان وظیفه خود را می داند دیگر نباید از خداوند تقاضای معافیت از انجام وظیفه نماید. بلکه بر عکس باید با فروتنی و تواضع طلب حکمت و قدرت کافی برای

انجام آن بنماید.

موآیین مردمانی پست و بت پرست بودند ولی از آنجائیکه نور کمتری از حقیقت الهی بذهنشان ناییده بود مجرمیت آنان در نظر خداوند خیلی کمتر از گناه بلعام بود. همانطور که وی ادعای نبوت می کرد تمام

گفته هایش میباید از جانب خدا باشد. بنابراین او نمی باید مطابق اراده خود سخن بگوید بلکه آنچه را خداوند امر میفرمود: "فقط آنچه را که من به تو می گویم بگو." (۵)

بلعام اجازه داشت به شرطی که نماینده های موآب صبح بنزدش بیایند با آنها برود. ولی آنان از تأخیر بلعام ناراحت شده تصور کردند تقاضایشان را دوباره رد خواهد کرد پس بدون اینکه با او تماسی بگیرند راه خود را پیش گرفته روانه شدند. اکنون هر بهانه همکاری با بالاق رفع شده بود ولی بلعام نتوانست چشم از هدایای گرانبهای موآبها بپوشد لذا الاغ خود را زین کرده بدنبال سفرا شتافت. از بیم از دست دادن رخصت الهی و آن هدایای گرانبها با سرعت زیاد به تعقیب آنان پرداخت.

ولی "فرشته خداوند در راه بمقاومت وی ایستاد." بلعام فرشته خدا را ندید ولی مرکبی که بر آن سوار شده بود او را دیده از مسیر راه خارج شد. ولی بلعام با قساوت با ضربات عصا الاغ را دوباره بمسیر خود برگردانید ولی با ظهور دوباره فرشته در تنگه ای و تهدید او حیوان بجهت دیگر حرکت کرد که در نتیجه آن پای ارباب خود را بدیواره تنگه کوبید. بلعام بکلی متوجه مسئله نبود و تصور نمی کرد خداوند است که

مانع رفتنش میشود لذا از این ماجرا غضبناک شده الاغ را بی رحمانه چوب زد تا به پیش برود.

آنگاه بار سوم فرشته با حالتی تهدید آمیز کمی پایین تر رفت و در جایی بسیار تنگ ایستاد، بطوری که الاغ به هیچ وجه نمی توانست از کنارش بگذرد. "حیوان بی نوا از ترس با سوار خود بزمین نشست. بلعام بینهایت غضبناک شد و با بی رحمی بیشتری حیوان را کتک زد. "اما در این اثنا خداوند زبان الاغ را کشود و او به خاطر خلافتکاری خود ملامت شد. وقتی الاغ او به زبان انسان به حرف آمد و او را سرزنش و توبیخ کرد، از رفتار نادرست خود دست کشید." (۶) آنگاه الاغ بوی گفت: "مگر من چه کرده ام؟ چرا مرا سه بار زدی؟" (۷)

بلعام در اثر وقفه در مسافرتش چنان بخشم آمده بود که گوئی با انسانی فهیم گفتگو میکند. بلعام به الاغ گفت: "برای اینکه مرا مسخره کرده ای! ای کاش شمشیری داشتیم و تو را همین جا می کشتم!" در اینجا شخصی است که دعوی دارا بودن قدرتی فوق العاده میکند که میخواهد با نفرین، قوم بزرگی را فلج سازد ولی توانائی نابودی حیوانی را که بر آن سوار است ندارد!

اکنون چشمان بلعام باز شد و فرشته خدا را دید که با شمشیری برهنه در برابرش ایستاده آماده کشتن وی است. با وحشت پیش او به خاک افتاد. فرشته بوی گفت: "چرا سه دفعه الاغ خود را زدی؟ من آمده ام تا مانع رفتن تو شوم، چون این سفر تو از روی تمرد است. این الاغ سه بار مرا دید و خود را از من کنار کشید. اگر این کار را نمی کرد تا بحال تو را کشته بودم، و او را زنده می گذاشتم."

بلعام مدیون الاغی بود که بطور وحشیانه کتک زده بود. مردی که دعوی نبوت می کرد و ادعا میکرد چشمهایش باز است و رؤیای قادر مطلق را می بیند از خودخواهی و طمع چنان ناپیما شده بود که نتوانست فرشته خدا را که حیوان خدمتگذارش می دید ببیند. واقعاً که "شیطان که حاکم این دنیای پر از گناه است، چشمان این اشخاص بی ایمان را بسته است تا نتوانند نور پرجلال انجیل را ببینند و معنی پیغام ما را در باره جلال مسیح که چهره قابل رویت خدای نادیده است، درک کنند." (۸) چه بسا کسانی که اینچنین ناپیما شده راه های ممنوعه می شناسند، احکام الهی را بی حرمت میکنند و متوجه نیستند که خداوند و فرشتگان او در مقابلشان هستند و مانند بلعام نسبت به کسانی که

ممانعتی در راهشان ایجاد کنند خصمناک می شوند.

روح پلیدی که بلعام را کنترل می کرد در کتک زدن الاغش معلوم شد. "شخص خداشناس حتی به فکر آسایش حیواناتش نیز هست، اما رحم و مروت خداشناسان چیزی بجز ستمگری نیست." (۹) تنها عده قلیلی متوجه بدرفتاری خود نسبت به حیوانات گردیده آنانرا آزار میرسانند. آن که انسان را آفرید حیوانات را نیز آفرید و "او به همه خوبی می کند و تمام کارهایش توأم با محبت است." (۱۰) حیوانات برای خدمت انسان آفریده شدند ولی انسان حق آزردن یا رنجانیدن آنها را ندارد.

بعلت گناه انسان بود که "همچون زنی که در حال زاییدن است، درد می کشند و در انتظار این واقعه بزرگ، روز شماری می کنند." (۱۱)

در نتیجه گناه انسان زجر و مرگ نه تنها نصیب انسان بلکه دچار حیوانات نیز گردید. بنابراین انسان در تقلیل بار شکنجه مخلوقات خداوند مسئولیت بسزائی دارد. افرادی که بعلت تسلط خود حیوانات را می آزارند افرادی مستبد و ترسو هستند. تمایل به آزردن و رنجانیدن انسان یا حیوان عملی شیطانی است. بسیاری تصور میکنند که چون حیوانات قادر به شکایت نیستند لذا رفتار بی رحمانه شان نسبت به آنان مجهول خواهد ماند ولی

اگر چشمان آنان مانند چشمان بلعام گشوده می شد آنان نیز فرشته خداوند را چون شاهد امینی می دیدند که در روز دادرسی بر علیه آنان شهادت خواهد داد. گزارش همه اعمال بطور مستمر در دفاتر آسمانی ثبت می شود و روزی خواهد آمد که حکم داور عادل بر علیه ستمگران مخلوقات خداوند صادر خواهد شد.

وقتی بلعام فرستاده خداوند را مشاهده کرد در حال وحشت اقرار کرد: "گناه کردم زیرا ندانستم که تو بمقابل من در راه ایستاده ای پس الآن اگر در نظر تو ناپسند است برمبگردم." خداوند او را بعد از ادا مسافرتش اجازه داد ولی تأکید فرمود سخنانش باید طبق فرمان وی باشد. خداوند به موآبها خواهد فهمانید که عبرانیها تحت حفاظت وی بسر می برند و این موضوع موقعی بثبوت رسید که ناتوانی بلعام آشکار شد زیرا وی بدون اجازه خداوند قادر به نفرین بنی اسرائیل نیست.

پادشاه موآب از آمدن بلعام با خبر شده با ملتزمین رکاب تا مرز کشور خود به پیشواز وی رفت. پس از اینکه هدایای گرانبها به بلعام داده شد شاه از تأخیر وی تعجب نمود. نبی در پاسخ وی چنین گفت: "اینک نزد تو آمده ام آیا الآن هیچ قدرتی دارم که چیزی بگویم؟ آنچه خدا

بدهانم میگذارد همان را خواهیم گفت." بلعام از این محدودیت بسیار متأسف بود و واهمه داشت بمقصدش نائل نشود زیرا او تحت کنترل خداوند بود.

پادشاه بهمراهی ارکان کشور با تشریفات مفصل بلعام را به بلندیهای بعل هدایت کرد تا از آنجا جنود اسرائیل را بررسی کند. نبی بر بلندی کوه ایستاده اردوگاه منتخبین خدا را مشاهده کرد. راستی قوم بنی اسرائیل از آنچه بالای سرشان انجام می گیرد چه اطلاعی دارند؟ از حفاظت شبانه روزی خداوند چه میدانند؟ قدرت درک قوم خداوند تا چه اندازه ایست؟ همان قدرت درک محبت عظیم و رحمت بی کران خداوندی دیرفهم هستند! اگر می توانستند قدرت عجیب خداوند را در حفاظت خویش درک کنند قلوبشان از سپاس و خدمتگذاری دائمی لبریز میگشت.

بلعام از تشریفات قربانی عبرانیان اندکی اطلاع داشت و امید داشت با گذراندن قربانیهای گرانبهارتر و باشکوهتر برکت خداوند را اخذ نماید و موفقیت شوم خود را تضمین کند. رفته رفته عقاید متمایل بت پرستی موآبیهها افکارش را بخود جلب میکرد. حکمت او بجهالت تبدیل و

بینش روحانی او تیره شد و با توجه بقدرت شیطان باعث کور دلی خود شده بود.

بدستور بلعام هفت مذبح بنا و روی هر کدام حیوانی را قربانی کردند. بعد به مکان بلندی برای مصلحت با خداوند مراجعت کرد تا هر چه را او صلاح میدانند به بالاق، پادشاه موآبیین اعلام کند. پادشاه موآب همراه با رجال مملکت و گروهی از افراد خود نزد قربانگاه ها در انتظار بازگشت نبی ایستادند. بالاخره وی بازگشت و جمعیت در انتظار کلمات ساحرانۀ او بود تا اسرائیل منفور را فلج سازد. بلعام گفت:

"بالاق ملک موآب مرا از سرزمین آرام

از کوههای شرقی آورد،

او به من گفت: بیا و قوم اسرائیل را برای من نفرین کن.

ولی چگونه نفرین کنم آنچه را که خدا نفرین نکرده است؟

از بالای صخره ها ایشان را می بینم،

از بالای تیره ها آنان را مشاهده می کنم.

آنان قومی هستند که به تنهایی زندگی می کنند و خود

را از دیگر قومها جدا می دانند.  
ایشان مثل غبارند،  
بی شمار و بی حساب!  
ای کاش این سعادت را می داشتم  
که همچون یک اسرائیلی بمیرم.  
ای کاش عاقبت من،  
مثل عاقبت آنها باشد! (۱۲)

بلعام اقرار کرد برای لعنت کردن اسرائیل آمده بود ولی حرفهائی  
عکس احساسات درونی او بود. در حالیکه تمام وجودش پر  
از نفرت بود مع الوصف ناچار بود که آنان را برکت دهد.  
وقتی بلعام اردوگاه اسرائیل را دید از کامیابی و خوشبختی آنان  
در شگفت شد. زیرا آنان را گروهی نامنظم و بی سرپرست و غارتگر که  
عزم نابودی کشورهای دیگر را داشتند باو معرفی کرده بودند در صورتیکه  
اصل قضیه در اینجا مشهود بود. وی نظم و ترتیب و گسترش خاصی در  
آن اردوگاه مشاهده کرد که نشانه ای از توجه و محافظت خداوند از آنان  
بود. بنابراین آنان نباید با ملل دیگر در یک ردیف بمانند بلکه بالاتر از

سایر امتها باید قرار گیرند. آنان قومی هستند که به تنهایی زندگی می کنند و خود را از دیگر قومها جدا می دانند." موقعی که این کلمات گفته می شدند اسرائیلیها دارای مسکن دائمی نبودند و بلعام با آداب و رسوم آنان آشنا نبود. ولی ملاحظه کنید نبوت مذکور در آینده چگونه واقعیت یافت. در طول قرنهای اسارت و در تمام دورانهائی که در کشورهای مختلف پراکنده شده بودند بصورت یک نژاد خاص باقی مانده اند لذا بنابراین اسرائیل واقعی یعنی قوم واقعی خداوند با وجودیکه در کشورهای متعددی پراکنده هستند در این جهان غریب شناخته میشوند زیرا آنان تبعه اصلی آسمان میباشند.

بلعام نه تنها تاریخ عبرانیها را بعنوان یک ملت مشاهده کرد بلکه ازدیاد و موفقیت اسرائیل حقیقی را در زمان آخر نیز دید. وی توجه خاص خدای تعالی را نسبت به محبان و ترسندگان خود ملاحظه کرد. دست محافظ خداوند را بر آنان که وارد وادی سایه موت می شدند مشاهده کرد. وی دید که در آخر آنان از قبرهای خود با سریر جلال و شوکت و لایموت خارج میشوند و مسرت زایل نشدنی آنان را در فردوس خدا مشاهده کرد. وقتی این مناظر را دید گفت: "کیست که غبار یعقوب را

تواند شمرد؟ یا ربع اسرائیل را حساب نماید؟" او بر سر هر فردی تاج جلال و بر لبهایشان تبسم شادگامی را مشاهده کرد و آنگاه این دعا را در حقشان خواند: "کاش من بوفات عادلان بمیرم و عاقبت من مثل عاقبت ایشان باشد."

اگر بلعام به نوری حقیقی که خداوند به او بخشیده بود قانع میگردید و نسبت باو وفادار مانده و رابطه خود را با موآبیها بکلی قطع میکرد، آنگاه دیگر سعی نمیکرد او را به رحم آورد بلکه با تمام قلب خود بسوی او بازگشت مینمود. ولی بلعام عاشق مزد شرارت بود و برای بدست آوردن آن کوشید.

بالاق انتظار داشت لعنت بلعام مانند بلائی ناگهانی بر سر اسرائیلیها نازل شود، لذا با تعجب نبی را مخاطب قرار داده گفت: "این چه کاری بود که کردی؟ من به تو گفتم که دشمنانم را نفرین کنی، ولی تو ایشان را برکت دادی!" بلعام از موقعیت استفاده کرده گفت: "آیا می توانم سخن دیگری غیر از آنچه که خداوند به من می گوید بر زبان آورم؟"

بالاق هنوز در اجرای مقاصد خود مصمم بود و تصور کرد که

منظره باشکوه اردوگاه اسرائیل بلعام را چنان تحت تأثیر قرار داده که شهامت هر گونه مخالفتی را از او سلب کرده است بنابراین شاه مصمم شد نبی را بجائی ببرد که تنها قسمت کوچکی از اردوی اسرائیلیها دیده شود. بنظرش آمد اگر بلعام اسرائیل را بصورت گروههای کوچک لعنت کند دیری نخواهد گذشت که همه اسرائیل ملعون خواهد شد. آنگاه او را به قله فسجه برد تا بار دیگر اسرائیل را لعنت کند. لذا مانند قبل هفت مذبح بنا و روی هر کدام حیوانی را قربانی کردند. پادشاه و مشاورینش نزد قربانگاه ایستادند تا بلعام رفته با خدا مصلحت نماید. بار دیگر خداوند توسط بلعام بیادشاه موآب پیامی فرستاد که بلعام نتوانست آن را تغییر دهد.

وقتی که نزد گروه هیجان زده رسید شتابزده پرسیدند: "خداوند چه فرموده است؟" جواب وی کما فی السابق قلب پادشاه و ملازمان را بوحشت در آورد:

"خدا انسان نیست که دروغ بگوید،

او مثل انسان نیست که تغییر فکر دهد.

آیا تا کنون وعده ای داده است که بدان عمل نکرده باشد؟

به من دستور داده شده است که ایشان را برکت دهم،  
زیرا خدا آنان را برکت داده است و من نمی توانم آن را نغییر  
دهم.

او گناهی در اسرائیل ندیده است،  
پس بدبختی در قوم خود مشاهده نخواهد شد.

خداوند خدای ایشان با آنان است،

و ایشان اعلان می کنند که او پادشاه آنهاست."

با دریافت این الهامات بلعام گفت: "نمی توان اسرائیل را نفرین  
کرد، و هیچ افسونی بر این قوم کارگر نیست." آن ساحر بزرگ تمام نیروی  
خود را برای برآوردن آرزوی موآبیها بکار برد ولی در این یک مورد فقط  
میتوان گفت واقعاً خدا چه کرده است؟ تا زمانی که تحت حفاظت  
خداوند بودند هیچ ملتی یا کشوری حتی با کمک شیطان قادر بمبارزه با  
ایشان نبود. دنیا باید از توجهات خدا بر مؤمنین خود آگاه باشد زیرا مایه  
تعجب است که شخصی آنچنان مصمم به آزار قوم خداوند یکباره چنان  
تحت تأثیر عظمت خداوند قرار گیرد بجای اینکه آنان را لعنت کند،  
زیباترین جملات را در خصوص آنان اظهار بدارد. احسانی که خداوند

نسبت به اسرائیل روا داشت برای وفاداران و مؤمنین هر دوره ای اطمینان بخش است زیرا خداوند همیشه همان توجه خاص را نسبت بهممه ایشان خواهد داشت. وقتی که شیطان اشخاص شریر را به بدگوئی و اهانت و هلاکت مؤمنین تحریک می کند تجربه فوق الذکر باید بخاطر آنان آمده باعث تقویت ایمان و شجاعتشان گردد.

پادشاه موآب مشوش شده گفت: "اگر آنها را نفرین نمی کنی، حد اقل برکتشان هم نده." در اینجا هنوز روزنه امیدی در خود میپرووانید و روی همین اصل حيله دیگری بکار برد. این بار بلعام را به قله فغور که در آنجا معبد خدایشان بعل قرار داشت برد. در اینجا هم هفت مذبح برپا و هفت حیوان روی آنها قربانی کردند ولی این مرتبه بلعام علی رغم دفعات گذشته دیگر بجائی نرفت تا از خدا مصلحت کند و مدعی جادوگری نگرددید ولی نزد مذبحها ایستاده چشم به خیمه های اسرائیل افکند و بار دیگر روح خدا بر او مستولی شده پیام زیر را از لبهایش صادر گردید:

چه زیبایند خیمه های بنی اسرائیل!

آنها را مثل دره های سبز و خرم

و چون باغهای کنار رودخانه،

در مقابل خود کسترده می بینم،  
مثل درختان عود که خود خداوند نشانده باشد،  
و مانند درختان سرو کنار آب.  
دلوهای ایشان از آب لبریز خواهد بود،  
و بذرهايشان با آب فراوان آبیاری خواهد شد.  
بزرگتر خواهد بود  
و کشورشان بسیار سرفراز خواهد گردید. . .  
اسرائیل چون شیر می خوابد،  
چه کسی جرأت دارد او را بیدار کند؟  
ای اسرائیل، برکت باد بر هر که تو را برکت دهد  
و لعنت باد بر کسی که تو را لعنت کند." (۱۳)

ترقی روز افزون قوم برگزیده خداوند در آیات فوق با زیباترین  
موجودات طبیعت توصیف شده است. بنی اسرائیل را به مزارع حاصلخیز و  
باغچه های خرم که با چشمه های خشک نشدنی آبیاری می شود و  
درختان عود و سروهای آزاد تشبیه می کند. سرو آزاد یکی از قشنگترین و  
مناسبترین نمونه هائیسست که در کتاب مقدس پیدا میشود. سرو لبنان مورد

احترام تمام مشرق زمین است. بشر به هر جای جهان که قدم نهاده سرو را همراه خود برده است. از مناطق شمال تا جنگلهای گرم و سوزان رشد و نمو میکنند، لب رودخانه ها و در دشتهای خشک و سوزان سرهای سبز خود را بر می افرازند و ریشه های خود را به اعماق سنگلاخها فرو برده شدید ترین طوفانها را تحمل میکنند. نفس زمستان برگهای سایر درختان را بزمین میریزد ولی سبزی سرو همیشه بحال خود باقی است. از همه مهمتر قدرت و پایداری و دوام سرو لبنان معروف است و این خاصیت نمونه ای از زندگانی کسانی است که "زندگی واقعی شما در آسمان است، همراه مسیح در حضور خدا!" (۱۴) نویسنده مزبور میفرماید: "خداشناسان. . . مانند درخت سرو لبنان، رشد می کنند." (۱۵) خداوند سرو را سلطان درختان گردانیده است. "این درخت از هر درخت دیگری در باغ خدا بلندتر و زیباتر بود." (۱۶) درخت سرو سمبل ملوکانه است و در آیات از آن برای اشاره به عادلانی که اراده خداوند را بجا می آورند بکار برده شده است.

بلعام پیش گوئی کرد که پادشاه اسرائیل از اجاج قویتر خواهد بود. اجاج لقبی بود که به پادشاهان عمالقه نسبت می دادند و در زمان

بلعام یکی از کشورهای بزرگ محسوب می شد. اگر اسرائیل نسبت به خداوند وفادار بماند تمام دشمنانش را مغلوب خواهد کرد. پادشاه اسرائیل خود خداوند بود و سلطه خود بر تمام دنیا و قدرتش ورای تمام سلاطین جهان است.

بالاق با شنیدن سخنان بلعام بسیار محزون گشت و ترس و غضب زایدالوصفی بر او مستولی شد. بالاق با خشونت رفتار کرد زیرا او که از ابتدا محدودیت خود را می دانست چرا دورویی کرده و وی را فریب داده و امیدوار میساخت لذا گفت: "پس بجای خود فرار کن، گفتم که ترا احترام تمام نمایم همانا خداوند ترا از احترام باز داشته است." در پاسخ اطلاع داده بود که خود مسائلی را که خداوند امر فرماید می تواند انجام دهد.

قبل از بازگشت به کشور خود بلعام نبوت جامعی در مورد ظهور نجات دهنده جهان و عدم نهائی دشمنان خدا ذکر کرده گفت:

"او را خواهیم دید، اما نه حالا،

او را مشاهده خواهیم نمود، اما نه از نزدیک.

فرمانروایی در اسرائیل ظهور خواهد کرد،

او مثل یک ستاره طلوع خواهد نمود.  
اسرائیل قوم موآب را خواهد زد  
و آشوبگران را سرکوب خواهد نمود  
ادوم و سعیر را تصرف خواهد کرد،  
و بر دشمنانش پیروز خواهد شد.  
فرمانروایی از اسرائیل ظهور خواهد نمود  
و بازماندگان شهرها را نابود خواهد کرد."

در خاتمه نبوتش انهدام کامل موآبیان و ادومیان و عمالقه و  
قبنیان را پیش گوئی نمود. بدین ترتیب کوچکترین روزنه امیدی در قلب  
پادشاه موآب باقی نگذاشت.

بلعام در حالی که از بدست آوردن ثروت و مقام محروم شده و  
مورد اهانت و سرزنش پادشاه قرار گرفته و مضافاً اینکه باعث نارضائی  
خدا شده بود مأیوس و سرافکنده به خانه خویش مراجعت کرد. پس از  
رسیدن بخانه روح خداوند که تا بحال او را محدود کرده بود او را ترک  
نمود. حال آماده بود بهر ترتیبی که هست هدایای بلاق را بدست آورد.  
بلعام می دانست که سعادت اسرائیل مربوط بر اطاعت از خداوند است و

برای نابودی آنان هیچ راهی جز اینکه بگناه اغوا شوند وجود ندارد. با حيله احسان بالاق را بخود جلب کرده او را مطمئن ساخت که می تواند اسرائیل را ملعون گرداند.

بی درنگ به موآب باز گشت و نقشه شوم خود را با پادشاه درمیان نهاد. خود موآبیان مطمئن بودند تا موقعی که اسرائیل نسبت بخداوند وفادار باقی بماند وی از آنان دفاع خواهد کرد. نقشه بلعام این بود که اسرائیلیها را با شرکت در مسائل بت پرستی از خدا جدا سازد. اگر به پرستش بعل و عشتاروت کشانده شوند قادر مطلق از آنان رو برگردانیده آنگاه آنان مغلوب ملل جنگجوی اطراف خود خواهند گشت. بالاق نقشه بلعام را پسندید و خود نبی را برای اجرای طرح بخدمت گماشت.

بلعام از موفقیت نقشه اهریمنی خود مطمئن بود لذا احساس کرد لعنت خدا بر قوم اسرائیل آمده و هزاران نفر محکوم داوری وی گردیدند ولی عدل الهی که اسرائیل را تنبیه کرد وسوسه کنندگان آنان را بحال خود باقی نگذاشت. در جنگ بین اسرائیل و مدیان بلعام کشته شد. گویا او خود آخرین لحظات عمر خود را احساس کرده بود زیرا چنین گفته بود:

ای کاش این سعادت را می داشتیم که همچون یک اسرائیلی بمیرم. ای کاش عاقبت من، مثل عاقبت آنها باشد! (۱۷) ولی چون او زندگی عادلان را اختیار نکرد بنابراین همراه با دشمنان خدا نابود شد.

سرگذشت بلعام مانند عاقبت یهودا بود و اخلاق آن دو شباهت بسیار نزدیکی بهم داشت. هر دو سعی کردند هم در خدمت خداوند و هم در خدمت مال دنیا باشند و نتیجه کار هر دوی آنان شکست بود. بلعام بخدای حقیقی اقرار کرد و دعوی بندگی او را نمود. یهودا عیسی را مسیح خدا دانست و با پیروانش متحد شد. بلعام خواست خدمت الهی را وسیله رسیدن به مال و مکنت دنیا گرداند ولی در این راه لغزید و افتاد و شکست خورد. یهودا انتظار داشت با توسل به مسیح، ثروت و حرمت در ملکوت دنیوی که تصور میکرد بزودی برپا خواهد شد بدست آورد که این امید بتباهی و بطالت کشانیده شد. بلعام و یهودا هر دو نور عظیم و امتیازات بخصوصی دریافت کرده بودند ولی طمع آنان را مسموم و محکوم گردانیده مسبب هلاکتشان شد.

گنجانیدن یک صفت غیر مسیحی در وجود خود کار بسیار خطرناکیست. یک گناه را پروراندن رفته رفته باعث فساد اخلاق گردیده و

صفات پسندیده فرد را به اعمال شریانه سوق میدهد. افتتاح کوچکترین روزنه ای بروی عادات زشت و ناپسند و با غفلت در انجام یک وظیفه، حالت دفاعی انسان را تضعیف نموده راه را برای ورود شیطان باز میگرداند تا داخل شده آن جان را منحرف سازد. یگانه راه امن آن است که دعای روزانه ما با قلبی پاک مانند دعای داود باشد که گفت: "پاهای من هرگز از راه های تو منحرف نشده اند." (۱۸)